

چهار
عاشقانه

ترجمہ ی
احمد پوری



آن که تو را دوست ندارد، بی‌وطن است	۵۲
من می‌نویسم	۵۳
مقایسه‌ی عشق	۵۵
محبوب من در سال نو	۵۶
وقتی عاشقم	۵۷
مرگ عشق	۵۹
تقدیم‌نامه	۶۰
عشق سرور من خواهد ماند	۶۱
کسی را نمی‌بینم جز تو	۶۲
درمانِ عربی عشق	۶۴
تو زمان را در چمدان داری	۶۶
آغاز تاریخ	۶۸
زنی در درونم گام برمی‌دارد	۶۹
این‌گونه تاریخ زن را می‌نویسم	۷۱
من اعلام می‌کنم: هیچ زنی چون تو نیست	۷۳
گزارشی بسیار محرمانه از سرزمین مشت	۷۵
دوست سوئیسی	۷۶
بگو دوستم داری	۷۹
یارانِ شعر	۸۱

شعر دریایی	۱۰
نقاشی با واژه‌ها	۱۲
سیاه‌مشق کودکانه	۱۳
دنیا را با واژه‌ها تسخیر می‌کنم	۱۵
زبان	۱۶
فنجان و رُز	۱۷
محاکمه	۱۸
دشواری	۱۹
چه می‌شد اگر خدا؟	۲۰
عشق در میانه‌ی دستگیری	۲۱
هزار ماه	۲۲
بازی در صحنه	۲۳
پرسش‌هایی از خدا	۲۴
اشعار دیوانگی	۲۷
نامه‌های عاشقانه	۳۵
دوازده گل سرخ بر موهای بلقیس	۴۰
برگ‌های اسپانیایی	۴۵
و من اعتراضی نمی‌کنم	۴۸
فرضیه‌ای نو درباره‌ی پیدایش جهان	۵۰
طبیعتِ مرد	۵۱

در بندر آبی چشمانت
بر صخره‌های پراکنده می‌دوم چون کودکی
عطر دریا را به درون می‌کشم
و خسته باز می‌گردم چون پرنده‌ای.

در بندر آبی چشمانت
سنگ‌ها آواز شبانه می‌خوانند.
در کتاب بسته‌ی چشمانت
چه کسی هزار شعر پنهان کرده است؟

ای کاش، ای کاش دریانوردی بودم
ای کاش قایقی داشتم
تا هر شامگاه در بندر آبی چشمانت
بادبان برافرازم.

شعر دریایی

در بندر آبی چشمانت
باران رنگ‌های آهنگین می‌وزد،
خورشید و بادبان‌های خیره‌کننده
سفر خود را در بی‌نهایت تصویر می‌کنند.

در بندر آبی چشمانت
پنجره‌ای گشوده به دریا،
و پرنده‌هایی در دوردست
به جست‌وجوی سرزمین‌های به‌دنیانیا آمده.

در بندر آبی چشمانت
برف در تابستان می‌آید.
کشتی‌هایی با بار فیروزه
که دریا را در خود غرقه می‌سازند
بی‌آن که خود غرق شوند.